

تبصره بر موضوعات مختلف

اول) دانشمند محترم آقای سیدهاشم سدید، یادداشت مختصر شمارا خواندم، تشکرات مرابمناسبت کلمات محبت آمیزی که درباره این طالب العلم ابراز نموده اید، بپذیرید.

من در علم جامعه شناسی دسترس تخصصی ندارم. در صنف چارم پوهنهی ادبیات مضمونی بنام (سوسیالوجی) تدریس میشد؛ بعداً ضمن تحصیل در رشته زبانشناسی در امریکا - از آنجائیکه علم زبانشناسی شاخه ای از علم وسیع (انثروپولوجی - بشرشناسی) میباشد - بایکعده مفاهیم سوسیالوجی برخورد کرده ام.

من با کلمه (گروه) در علم جامعه شناسی برخورد کرده ام. ریشه این کلمه در زبان پهلوی میباشد که معادل آن در انگلیسی کلمه (GROUP) است. از آنجائیکه زبانهای فارسی و پشتو با زبان انگلیسی و اکثر زبانهای اروپایی خویشاوندی نزدیک (دخترخالگی) دارند و مادر کلان این زبانها مشترک است، کلمات (گروه) و (گروپ)، مانند یکعده کلمات دیگر، از قبیل (پدر، مادر، خواهر، برادر، گاو، اسب، قروت و غیره که در زبانشناسی کلمات خویشاوند خوانده میشوند)، در همه این زبانها عین معنی وهم تلفظ مشابه دارند.

اما در علم سوسیالوجی کلمه (قشر) (STRATUM جمع آن STRATA) با تعریف خاص وجود دارد. در نزد عامه مردم قشر بمعنی پوست یا پوشش است (مثلاً قشر سیب یا قشر زمین). اما در سوسیالوجی قشر بمعنی آن طبقه مردمیست که با امتیازات خاص در بین مردم زندگی میکنند. در حالیکه مردم اصالت و جاودانیت دارد، اما قشراجماعی فرعی وزودگذر میباشد. بطور مثال، در برابر اصالت مردم افغانستان، سلطنت درانی یک قشر بود، سلطنت محمدزاقیهای قشر بود، مجاهدین یک قشر بود، کمونستهای قشر بود و طالبان هم یک قشر بود، اگرچه دو قشراخیرالذکر بقدرت کشورهای برونی تحمیل شده و مقبولیت نسبی نداشتند. قشرهای اجتماعی مانند سمارق تطق میکنند و همانطور ناپدید میشوند، اما ملت و مردم جاودان و پایدار است.

تعریف کلمه (گروه) باید همان باشد که جناب شمارائه نموده اید: "نشانه ها و هدفهای مشابه بین یکعده اشخاص". گروه (بچه سقو) در افغانستان و گروه (باسماچی) (ازبکهای مسکون در سرحدات شوروی سابق) با این تعریف برابر می آیند. اما اشخاص شامل دریک گروه حتماً خصوصیات مشترک" نمیداشته باشند.

بنظر من حلقه حامد کرزی رانمیتوان گروه نامید، زیرا شخص حامد به تنهایی از جانب حکومت امریکا (قرارداد بن) بزعامت افغانستان گماشته شد، بدون آنکه قبلاً کدام مہارتی در میدان جنگ یا در دفتر سیاست از او بمشاهده رسیده باشد و یا حایز وراثت خانزادگی بوده باشد، در حالیکه بچه سقو چندین سال قطاع الطریقی و اداره ماری کرد تا بسطنت رسید. حلقه ایراکه کرزی بحیث همکاران خود در کابینه و حکومت انتخاب نموده، هدف مشترک با کرزی دارند: وطنفروشی، غلامی اجانب، دزدی و سرقت و جمع آوری ثروت. این حلقه راقشر نینمیتوان خواند، زیرا قشر را مردم، با قبول وجوه خوب و بد آن، برای مدتی می پذیرند، اما حلقه کرزی، بشمول روحانیون آن از قبیل صبغت الله مجددی و پسرانش و خانوداه گیلانی، در نزد مردم منفور، دست نشانده و تحمیل شده میباشد.

از مقاله شما پیرامون (انقلاب)، کلیه ذیل آنرا تأیید میکنم: "ضرورت انقلاب باید در نفس نیازمندیهای مردم، بیداد حکومت و نیاز زمان سنجیده شود." هکذا در اخیر مقاله، ۱۸ وجه خوب و بد انقلاب خوب سنجش و توضیح شده، مفهوم انقلاب را گوارا و پذیرا ساخته اید، خداوند متعال شمارا خیر بدهد. با عرض حرمت - هاشمیان

دوم) یادداشت مختصر دانشمند هیوادوال عزیز از تاریخ ۱۵-۱۱-۲۰۱۰ را خواندم. بلی یکتن از اقارب نزدیک مرحوم سهراب از طریق نشرات پورتال (افغانستان آزاد...) از موضوع آگهی یافته وبا من تماس گرفتند و یک جلد رساله چاپ شده را برایشان ارسال کردم. نام رساله مفقود شده سهراب (سهر) است که هنوز هم در جستجوی آن میباشم و جایزه یکمزداری که قبلا وعده داده ام بجای خود باقیست. اگر شما مایل بدریافت چند جلد از رساله چاپ شده باشید، آدرس خود را تلفونی یا مکتوبی بمن برسانید. با احترام.

سوم) آقای جهانگیر که یک کمونست ایدیالست بوده و در مقاله اش بعنوان "" به پیش بسوی انترناسیونالزم کمونستی"" در عالم تخیل سلطنت کمونستی را در افغانستان پیشبینی میکند، مثل آنکه روی زمین خشک جلفیروزه برود. اما بارتباط یک مقاله دیگرش بعنوان "" نامه ای بوزیر خارجه اسرائیل (شیمون پیرس) "" که از زبان جرمنی وازیک روزنامه منتشره در میونشن ترجمه شده، اینقدر برای معلومات هموطنان محترم اضافه میکنم که : همان شیمون پیرس که در دوره حکومت شرون (سال ۲۰۰۲) وزیر خارجه اسرائیل بود، حالا در دوره حکومت صدراعظم ناتیناهو، از پنجسال باینطرف رئیس جمهور اسرائیل است. شرون مدت پنجسال است که به کوما بصر میبرد.

از خواندن این مقاله خوش و امیدوار شدم که در بین مردم یهود نیز یک "" انسان "" پیدامیشود.

چهارم) چندسال قبل خانمی از من پرسید که در تحریر و نگارش بین داکتر طب (طبیب) و داکتر سایر علوم (ادبی، اجتماعی، اقتصادی، حقوق و سیانس) چطور تمیز و تشخیص شود؟ در مجله جواب دادم که بنظر من طریق آسان این تشخیص اینست که لقب دانشمندان طب را (دکتور) و لقب دانشمندان سایر علوم را (داکتر) بنویسند. تا باشد که دیگران چه می پسندند. هاشمیان.

(پنجم) درباره نفوذ و مداخلات ایران در افغانستان بسیار گفته شده و بهترین و مستندترین آن مقاله جناب داکتر میر عبدالرحیم عزیز است در شماره ۸۳ مجله (درد دل افغان) که سرتاپا مورد تائید من میباشد. من اخبار تهران را ساعت ۱۲ شب بوقت کلفورنیامیشنوم تا از ترقیات و پیشرفتهای علمی و تخنیکی ایران خوبتر آگاه شوم. ایران در دوره سلطنت رضاشاه یک کشور پسمانده بود، اما امروز سیاره ایران بفضا میچرخد، ایران بتمام کشورهای همسایه موثر (خودرو)، ریفریجریتور و سامان آلات برقی صادر میکند، راکتهای دورزن که با اسرائیل میرسد و هم اسلحه ذروی ساخته است. در سال گذشته بارزش چهار میلیارد دلار پسته، خاویار، ماهی باب، زعفران، گندم، انگور و میوهجات و قالین باب صادر کرده است. در علوم طب و فارماکولوجی پیشرفت و کشفیات عجیب صورت گرفته، نه تنها ادویه مورد نیاز کشور خود را میسازد بلکه ادویه صادر میکند، سال پار ۵۰ هزار خانه ساخت و بمردم بیخانه توزیع کرد و سال جاری ۸۰ هزار خانه برای مردم بیخانه تحت ساختمان دارد. بزعمای کشورهای همسایه بخششها و رشوت میدهد و آنها را تحت نفوذ قرار داده است، و در حالیکه از پنجسال باینطرف تحت تعزیرات شدید اقتصادی قرار گرفته و هم از جانب امریکا از جناحهای عراق و افغانستان تحت محاصره نظامی قرار دارد، نه تنها مردانه وار با امریکا و اسرائیل در شدیدترین تقابل تبلیغاتی قرار دارد، بلکه برای مردم خود یک اقتصاد خودکفای داخلی تامین کرده است. لاس انجلس تایمز در هفته جاری مقاله طویلی راجع به نفوذ ایران

درافغانستان داشت و تصویری از عمارت قونسلگری ایران درهرات رانشکرده وزیرآن تبصره کرده بود که بدروازه، قونسلگری امریکادرهرات ماه دوسه نفر اگربرای ویزه مراجعه کنند، اما روزانه زاید از ۳۰۰ نفر بدروازه، قونسلگری ایران برای دریافت ویزه برای کاربرد داخل ایران صف می بندند.

لهذا من با خود میگویم یکاش درافغانستان هم یک نظام آخوندی مانند ایران بمیان می آمد تا مانند آخوندهای ایران برای کشور خود کار میکردند. مردم فقیر، گرسنه و بیخانه به آزادی بیان ضرورت ندارند، به کاروان ضرورت دارند. بنظر من برای کشورهای فقیر کاروان بهتر و ضروری تر است از دیموکراسی.

ایرانیهایک عادت خراب دیگر هم دارند که هر چیز را بخود کش میکنند، یعنی بخود نسبت میدهند. دو شب پیش رادیوتهران راجع به حضرت ابوالمعانی بیدل یک پروگرام داشت و کلیات و چهار عنصر بیدل را بحروف کلان و با پشتی قیمتی و بسیار مقبول طبع کرده و به نمایش گذاشته بودند. مبصر این پروگرام راجع به نفوذ زبان فارسی در منطقه و هندوستان صحبت میکرد و در ضمن دیگر چیزها بیک دروغ بزرگ متوسل شد و گفت "بیدل ایرانی بود..."" و در ثبوت ایرانی بودن او از نظم و نثر بیدل نمونه های دروغین ارائه کرد. باین دیده درایی و چشم سفیدی ایرانیها تعجب نکردم، زیرا آنها هر شاعر فارسی زبان، بشمول مولانای روم و پیرانصاهرات، را ایرانی میخوانند. اما بآنها دیگر مقوله ای یادم آمد که مرحوم پوهاند حبیبی همیشه تکرار مینمود: "مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد!"

درفاکولته ادبیات بالای تصرفات غیر اخلاقی ایرانیها بسیار صحبت و بحث میشد. یک همصنف من میگفت: ایرانیها (م) میم زبر (مه) را خوب ضبط کرده اند که هر چیز را میگویند (از مه، از مه، از مه)، اما (ت) واو پیش (تو) را یاد نگرفته اند که بگویند (ای از تو، ای از تو، ای از تو).

اگر باین لاطالیلات وقت تا نراضایع کرده باشم ببخشید. باتقدیم احترامات - ۲۸ نوامبر ۲۰۱۰

ششم) تقریظ و معرفی کتاب خاطرات زندان توسط دانشمند محترم داکتر میر عبدالرحیم عزیز مرابیاد مقاله، دیگری از خاطرات زندان پلچرخی انداخت که بقلم داکتر فضل احمد عبدیانی نوشته شده و در شماره ۱۱۲ مجله آئینه افغانستان نشر شده است. این مقاله مکمل سایر خاطرات از زندان منحوس پل چرخی شده میتواند. با عرض حرمت - هاشمیان .

نوت:

کتاب "خاطرات زندان" از محترم کبیر توخی است که شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران خلقی و پرچی و خادی را در زندان پلچرخی بیان میکند.

راپورتاژ چشم دید و مستند، بسیار جالب و خواندنی درین راپورتاژها میخوانید که قبلانشیده اید!

یکی از ده هاداستان زندان پل چرخی
و اظهارات شخصی که موسی شفیق صدراعظم سابق را خودش بشهادت رسانده

بقلم داکتر فضل احمد عبدیانی یکی از زندانیان پل چرخی

هموطنان محترم، من نویسنده خوب نیستم و نسبت بتکالیف جسمی شاید در نوشته‌ام اشتباهات نگارشی رخ داده باشد که امیداست معذرت مرا بپذیرید. اما اینقدر بشما اطمینان میدهم که آنچه درین مقاله میخوانید همه مشاهدات و چشم دید شخص خودم بوده و همه صحنه ها و اشخاص و بیانات شانرا که در شفاخانه پل چرخی دیده و شنیده‌ام عینا و بدون تصرف و مبالغه گزارش میدهم.

ساعت تقریباً ده بجبه شب بود که احساس جاندردی، تب لرزه و گلودردی، اما حوصله نموده خوابیدم. حوالی یک بجبه شب بیدار شدم، تب و لرزه و جان دردی من خیلی شدید شده میرفت و توام بادلبدی و استفراغ بود. صدای نالشی و استفراغ آنقدر بلند بود که زندانی هاب و طرف اطاقم بالاخره پیره دار و عسکر موظف را بعد از صداها و نعره‌های بلند طلب نموده، آنها بادیدن وضع خراب من، مرا بشفاخانه بردند (من در جمله یکتعداد زندانیان در سلول یک زندان کوته قلفی بودم).

شفاخانه در منزل دوم زندان در عین بلاک یعنی بلاک دوم زندان پل چرخی واقع بود. در آنجا دفعه اول بود که چشمم بیک منقل برقی روشن خورد، چون خیلی خنک میخوردم و لرزه داشتم، خود را نزدیک منقل برقی رساندم تا قدری گرم شوم. شخصی که منقل باوتعلق داشت از خواب بیدار شده سر خود را بلند نمود و بمن نگاه کرد. با عرض معذرت اجازه خواستم که از منقل اوبرای گرم شدن استفاده کنم. نامبرده بابی میلی اجازه داد.

بالاخره پرستار نوکریوال آمد و بعد از پرسش مختصر، چون دید که تب من بلند و لرزه شدید دارم، امر کرد تا مرا در یکی از بستره‌های خالی بستری کنند؛ و بعد از چند پوری دو اوقدردی آب داده گفت تا صبح صبر کنید تا داکتر صاحب بیاید و شمارا معالجه کند. با وجود حالت تهوع و لرزه شدید خود را جبراً آرام گرفتم تا دیگر مریضان را مزاحم نشوم. نزدیکیهای صبح بود که خوابم برد.

وقتی چشم کشودم دیدم که مریض همسایه دست چپ و مریض مقابل چپرکت من مشغول نوشیدن شیرچای و خوردن روت و کلچه بودند (که البته از طرف فامیل و خویشاوندان شان که بروزهای جمعه برای خبرگیری بمحبس می آمدند، تهیه و ارسال شده بود). من درین وقت چنان احساس گرسنگی میکردم که حتی از گرسنگی میلرزیدم. با اشاره سر به ردوی شان سلام دادم، آنها هم با اشاره سر جواب دادند. منتظر این بودم که شاید بمن هم ست و صلاح یک پیاله چای و یک لقمه نان رابکنند، اما آنها صبحانه خود را خیلی با اشتیاق و مزه نوشجان میکردند و بمن هیچ اعتنایی نکردند، معذراً میدواری بودم که حتما نسبت پخصلت مهان نوازی افغانها و مشاهده حالت خراب من، کدام پیاله چای بمن پیشکش نمایند، لیکن دیدم که صله رحم و توجهی بمن نکردند، آنگاه با خود گفتم که والله روحیه افغانهای ما خیلی فرق کرده و کسی در قصه شخص دیگری نیست. چون مرا بعد از نصف شب بشفاخانه آورده بودند، استحقاق غذایی من هنوز حواله نشده بود.

وقتی مریض طرف چپ من از خوردن صبحانه و نوشیدن چای خلاص شد، رو بمن گشتانده پرسید اسمت چیست و از کجاستی؟ خود را معرفی کردم، بعد از گفت قبل از بندی شدن چه کاره بودی و بکجا کار میکردی؟ گفتم من داکتر طب هستم و در شرکت هوایی آریانا - افغان کار می‌کردم، یعنی طبیب عمله و مامورین شرکت بودم. متوجه شدم که مریض مقابل من، یعنی همان که صاحب منقل برقی بود، هی بطرف مریض طرف چپ اشاره میکند تا از صحبت با من بپرهیزد، اما مریض مذکور با اشاره های او اعتنا نکرده و با من بگپ زدن ادامه داد. بعد پرسید از کجاستی؟ گفتم از جلال آباد هستم. گفت از کجای جلال آباد هستی؟ گفتم از بیسود جلال آباد. گفت در بیسود مامور صاحب عبدالواحد خان رامیشناسی؟ گفتم بلی او مامای من است. بعد پرسید خان صاحب احمد جانخان رامیشناسی؟ گفتم بلی من برادر او هستم. اما از زیر چشم میدیدم که مریض مقابل من پیپم دندان خایی میکند و با عصیانیت و ترش رویی باز هم با اشاره میکند که با من صحبت نکند. لیکن مریض طرف چپ در ختم سوالات خود رو بطرف مریض مقابل گشتانده و گفت: این شخص قابل اعتماد است، تشویش نکن او یک داکتر است.

دیدم چهلکلیک های پیشانی مریض طرف مقابل قدری هموار شده، آنگاه او از من پرسید از کجا هستم و چه کاره بودم؟ به او هم گفتم من داکتر طب هستم و از بهسود جلال آباد میباشم. او هم پرسید که در بهسود یک دوستش را بنام احمد جانخان میشناسم؟ گفتم بلی من برادر او هستم. تعجب کرد و بعد از یک مکث کوتاه گفت من بخانه شما آمده بودم و خانصاحب از ما بسیار قدر دانی و مهمان نوازی کرد و ما را چند شب در همان باغ کلان که یک جوی کلان پراز آب در آن جاری بود، نگهداشت. گفتم بلی من شمارا می شناسم و خبر دارم که که شما با جناب عبدالرحمن خان پوپل سابق مدیر عمومی سیاسی وزارت خارجه و بعد احکام اعلی بدخشان که برادر داکتر علی احمد خان پوپل وزیر معارف و معاون صدارت میباشد، بخانه ما تشریف آورده بودید.

هموطنان گرامی، این شخص، یعنی مریض مقابل من، جناب خان غروال رئیس سابقه پشتنی تجارتی بانک بود، و مریض طرف چپ من دگر من شالی خان بود (اگر اشتباه نکرده باشم نام او گل شالی خان بوده باشد). آنها نسبت مریضی شان از بلاک چهارم جهت تداوی باین شفاخانه بستر بودند. این جنابان بایک تعداد صاحب منصبان و اشخاص و مامورین ملکی بعد از بقدرت رسیدن سردار محمد داود خان بحیث رئیس جمهور باتهام دست داشتن در کودتای ضد دولت داود خان بندی شده بودند. ناگفته نماند که دولت داود خان خصوصاً دوستان پرچمی او بیکتعداد اشخاص سرشناس و عالیرتبه را باتهام کودتا علیه رژیم جمهوری گرفتار و بندی کرده بود. در جمله متهمین، جناب محمد هاشم میوندوال، جناب تورن جنرال خان محمد خان مشهور بمرستیال، جناب دگر جنرال عبدالرزاق خان قوماندان عمومی مدافعه هوایی، دگروال ماما زرغون شینواری، وکیل سعدالله خان کمالی، وکیل حاجی فقیر محمد خان، دگروال مهر علیخان، دگرمن گل شالی خان، دگرمن شیرافضل خان، محمد عارف شینواری مشهور به عارف ریگشا، وغیره وغیره گرفتار و توقیف شده بودند که بناغلی جناب خان غروال هم در آنجمله شامل بود. اما علت اینکه از آنجمله بیکتعداد اعدام شدند و بیکتعداد در توقیف ماندند، بمن معلوم نیست.

صبح همان روز دوسه نفر داکترها بادونفر پرستار برای ویزت و تداوی مریضان داخل شفاخانه شدند. در بین دکتوران بناغلی پوی محمد خان مومند نیز حضور داشت (که اگر غلط نکرده باشم از خاندان حاجی حسن خان و حاجی یوسف خان مومند و از سرشناسان و قدرتمندان کامه و بلکه همه اقوام مومند بودند)، من اورا و او مرا میشناخت، اما او اصلاً خود را نمی شناسد که گویا ما با هم میشناسیم و حق هم داشت، زیرا هر شخص در آنجا تحت مراقبت و نظارت استخبارات وقت بود و هیچکس حق حرف زدن با بندیهارانداشت. بعد از معاینه بمن گفتند لوزه های گلونت خیلی انفکشن (مکروب) گرفته، آنگاه تداوی لازم تجویز کردند، البته ادویه اتنی بیوتیک قوی نبود، بلکه چند تابلت سلفامید تجویز کردند. فردای آنروز داکتر موظف و باصلاحیت شفاخانه میرغلام خان وزیر آمد، وقتی مراد دید که در زندان قرار دارم، خیلی متعجب و متحیر شد، سر خود را شور داده گفت: ایکاش عوض خودت من بندی میشدم. من و داکتر صاحب میرغلام خان قبلاً با هم میشناختیم، زیرا هر دو ی مادر ریاست پتالوژی تحت ریاست داکتر صاحب محمد عمر خان محبت یکجا همکار و هم دوستان خیلی صمیمی بودیم.

دو روز بعد دگروال گل شالیخان و جناب جناب جناب جناب غروال رخصت شده به بلاک مربوطه برده شدند. من از جناب غروال صاحب خواهش کردم اگر منقل برقی خود را برای من بگذارند تا از آن در شفاخانه گاه گاه استفاده کنم، زیرا این منقل را بصورت فوق العاده برای غروال صاحب مراعات کرده بودند، ورنه داشتن چنین امتیاز مجاز نبود. دلیل آن هم این بود که یکی از اقارب غروال صاحب عضو برجسته حزب دیموکراتیک خلق بود. همچنین از داکتر صاحب میرغلام خان خواهش کردم اگر بمن اجازه بدهد بچپرکت غروال صاحب که نزدیک دروازه بود و هوای تازه وارد اطاق میشد، انتقال یابم و او این خواهش را پذیرفت و اجازه داد. جناب داکتر صاحب میرغلام خان از پول خود همیشه برای من ادویه مورد ضرورت را از بازار خریداری و در شفاخانه بمن میداد، زیرا ادویه خوب و موثر در شفاخانه وجود نداشت و هم مانع میشدند که ادویه خوب بمریضان داده شود.

دو روز بعد یک مریض بصورت عاجل آورده شد و در چپرکت طرف راست من بستری گردید. شخص مذکور کداج تکلیف پیچش معده و روده داشته از سلفاگوانیدین استفاده نموده بود که بمقابل آن حساسیت پیدا کرده و همه وجودش را شدیداً پت (urticaria) فرا گرفته بود. وقتی داکتر او را معاینه نمود، بعد از تجویز ادویه از اطاق خارج شد. بعد از خروج داکتر مریض مذکور رو بمن گشتانده گفت: داکتر صاحب چطور هستی؟ گفتم توجه میدانی که من داکتر هستم؟ گفت من شمارا میشناسم. من روی خود را از او گشتانده گفتم خوب است که مرا میشناسی، اما من شمارا نمی شناسم و با او دیگر حرف نزدیم. بعد از چند دقیقه صدا کرد چرا روی خود را از من گشتاندی؟ گفتم برادر، من باشما سروکاری ندارم و نه شمارا میشناسم. گفت داکتر صاحب من جگرن خلیل هستم. گفتم که هستی، هستی، اما من شمارا نمی شناسم. باز صدا کرد داکتر صاحب خود را در کوچه حسن چپ نزن، ماوشما در کارته ۴ همسایه بودیم. آنگاه کمی راحت شدم که اقل او شخص شناسا است. این ترس و احتیاط را جناب غروال صاحب

بمافسارش کرده بود؛ اومیگفت باهیچ شخص ناشناس حرف نزنید و تماس با کسی نگیرید، زیرا اکثر اشخاص استخبارات درینجا بحیث مریض موظف میشوند تا راپور هر کس را بمقامات بدهند، وهم این مقوله را تکرار میکرد که "دیوارها موش دارد و موشها گوش." لذا باید محتاط باشید.

وقتی داکتران ازمعاینه وویزت مریضان خلاص وازشفاخانه خارج میشدند، ما مریضان خیلی خوش میشدیم، زیرا که برای صحبت وگپ زدن دربین خود ما وقت میسر میشد و از هر طرف و راجع بهر موضوع جروب بحث میکردیم. البته بصدای آرام و با احتیاط. خلیل خان جگرگزیاد سگرت میکشید، من بحیث یک انسان ویک افغان وهم من حیث یک طبیب در اثر توصیه های متواتر او را از سگرت کشیدن منصرف ساختم.

قراریکه میگفتند جگرن خلیل خان راد او دخان که در کودتای او شریک بود، خیلی دوست داشت، و حتی خود را پسر خوانده، داود خان معرفی کرده بود (قراریالیسی و سفارش حزب پرچم، هر کدام اینها خود را سرسپرده، خاص داود خان معرفی میکرد و داخل خاندان هم نفوذ کرده بودند تا مورد اعتماد رهبر قرار بگیرند، از آنجمله حسن شرق که حتی اولادهای داود خان او را کاکا خطاب میکردند، اما در حقیقت همه آنها مارا آستین بودند). یگروز سید عبدالله قوماندان عمومی محبس که فرعون وقت خود بود، برای معاینه بشفاخانه داخل شد و با عصبانیت و ترش رویی طرف هر مریض میدید و میگذاشت، بدون آنکه از احوال مریض پرسان کند از شفاخانه خارج شد. در وقت خارج شدن جگرن خلیل او را صدا کرد و عقبش دوید و گفت قوماندان صاحب "تاسره خبری لرم"؛ سید عبدالله با عصبانیت و قهر دشنام داد و گفت "زه وخت نلرم" و خارج شد. خلیل خان خجالت زده بجای خود برگشت و یک حالت مایوسیت در چهره اش نمایان گشت. بعد از چند دقیقه سکوت گفت: "باز هم خداداود خان را ببخشد." من پرسیدم چطور این حرف را میزنی، زیرا قرار معلوم شما بودید که بر علیه داود خان کودتا کردید و تمام فامیل او را گلوله باران نمودید؟ او در یک صحبت طولانی چیزهای زیادی گفت که از آنجمله آنچه در حافظه، من باقی مانده ذیلا گزارش مییابد:

"من بخاطری این حرف را زدم که بلی، وقتی که میخواستیم پلان از بین بردن داود خان را عملی کنیم، او فهمید، اما یکنفر ما را نکشت، و نه بندی ساخت. بالمقابل حسن شرق را بجایان بحیث سفیر روان کرد، ضیا، گارد را بهندوستان بحیث اتا شه، نظامی مقرر کرد و فیض محمد وزیر داخله را از وزارت داخله بوزارت سرحدات تبدیل نمود، یعنی نفرهای مهم ما را از مرکز دور ساخت و متباقی را چوکیهای غیر فعال داد. حال آنکه من سیم فعال در کودتای هفت ثور داشتم، من قوماندان توپچی قطعه، مهتاب قلعه بودم، از آنجا توسط راکتهای خود محل قوماندانده، قوای مرکز را که در آلمان موقعیت داشت، آتراهدف قرار داده و نگذاشتم که رفقای ما تحت آتش خود قرار بدهند؛ همچنان بعضی قطعات دیگر عسکری را که از طرف آنها برای ما احساس خطر متصور بود و میدانستم که آنها بطرفداری داود خان موقوف دارند، آنها را نیز تحت ضربات راکت و توپ قرار دادم، که در همین گیر و دار طیاره سهوآبالای ما بم انداخت و تقریباً ۱۳ نفر از افراد من کشته و تعدادی هم زخمی شدند. چهار روز بعد از موفقیت حزب دیموکراتیک خلق و تشکیل حکومت جدید بوزارت دفاع رفتم و در آنجا تعداد کثیری از منصبداران استاده بودند، وقتی مرادیدند همه با استقبال آمدند و حتی مرابالای شانه های خود بلند کردند و شعار میدادند که زنده باد خلیل خان! میگفتند اگر تو نمیبودی ما موفق نمیشدیم، یعنی من آنقدر خدمت و فداکاری در موفقیت کودتا و حزب دیموکراتیک خلق کرده ام که موفقیت کودتا مدیون خدمات من است و من درین موفقیت خود را شریک میدانم، اما حالا ببین که سید عبدالله خان بامن چطور رفتار کرد، و حال مراببین که درینجا بندی هستم..."

برای معلومات هموطنان محترم بعرض میرسانم که اگر چه اکثر موسفیدان ازین وقایع خبر دارند اما تکرار آن برای جوانان مفید خواهد بود که وقتی حفیظ الله امین قدرت را بدست گرفت و بحیث وزیر خارجه و وزیر دفاع چوکی را اشغال نمود، به نحوی توسطه پرداخت و حزب پرچم و رفقای بنند پایه، آن از قبیل ببرک کارمل و امثالهم را بحیث سفیر بخارج مقرر و تقریباً از وطن تبعید کرد؛ بعداً شروع بگرفتاری و کشتن یکتعداد پرچمیها نمود. از آن سبب یکتعداد پرچمیها از وطن فرار و یکتعداد دیگر خود را مخفی نمودند، اما یکتعداد را گرفتار و بندی نمود که جگرن خلیل خان نیز در آنجمله شامل بود. اومیخواست فرار کنند اما در بین راه دستگیر و بوزارت داخله توقیف گردید. ناگفته نماند که خلیل خان یک شخص فعال و خیلی دلاور بود، اما در اثنای فرار دستگیر و بوزارت داخله شدیداً لت و کوب شده بود که بعداً بمحبس دهمزنگ و از آنجا بمحبس پل چرخ آورده شد. روزی از وی درباره کودتای داود خان بمقابل محمد ظاهر شاه سوالاتی کردم و او اطلاعات و مشاهدات خود را بمن قصه کرد که آنچه بحافظه مانده ازین قرار است:

"مایکتعداد پرچمیها بسرکردگی ببرک کارمل پل پل چرخ می آمدیم، آنجا یک درختکلان بود که زیر سایه آن جلسه میکردیم و وقتی گرسنه میشدیم درین دشت یکتعداد کوچیها خیمه داشتند، از آنها نان و ماست میخریدیم و میخوردیم. در جلسات ما موضوعات مختلف مورد بحث قرار میگرفت اما برای از بین بردن رژیم و خاندان سلطنتی و گرفتن قدرت فیصله شد که باید این خاندان را توسط نفس خود آنها،

تکرار میکنم یعنی توسط افراد خاندان خودشان از بین ببریم و شخص داود خان را برای این منظور انتخاب کردیم، زیرا که داود خان هم میخواست قدرت را بدست آورد، و چونکه او از طرف سردار ولی همیشه تحت تعقیب و مراقبت قرار داشت، و در بین این دو عموزاده نفرت و دشمنی ایجاد شده بود، و هر دو برای بدست گرفتن قدرت در رقابت قرار داشتند، از طرف دیگر خود داود خان شخصی بود که میخواست در نظام دولتی و سلطنتی تغییری وارد کرده و رژیم شاهی را از بین ببرد، و در عین زمان یک شخص بسیار وطن دوست و ترقیخواه بود، و چپه کردن رژیم سلطنتی در تلاش شبارزوی او قرار داشت، بنا به ماهم زیرکانه و با احتیاط بداد خان یکجاشده و طرح کودتا را ساختیم تا که موفق شدیم، و در آینده میخواستیم پلان جمال عبدالناصر مصر را پیاده کنیم...

من پرسیدم پلان جمال عبدالناصر از چه قرار بود؟ او گفت :

« جمال عبدالناصر وقتی بارفقای خود مشوره کرد تا رژیم سلطنتی ملک فاروق را از بین ببرد و خودشان قدرت را بدست بگیرند، بین خود فیصله کردند که چون خودشان در آنوقت شهرت و شناسایی کافی بین مردم نداشتند و مورد تأیید ملت نبودند، لذا جنرال نجیب راکه یک شخصیت شناخته شده، مصروهم مورد تأیید ملت بود، در مقام قیادت قرار داده زیر چتر او کودتا کردند و جنرال نجیب را در راس قرار دادند، اما باقی امورات دولتی را در پشت پرده تیم همکاران جمال عبدالناصر اداره میکرد و اینها نفرهای خود را در نقاط و مقامات حساس مملکت مقرر نمودند، و بعد از یکسال فهمیدند که میتوانند خودشان مملکت را اداره کنند و مردم هم از اوشان حمایت و پشتیبانی خواهد کرد، همان بود که جنرال نجیب را برکنار ساخته و جمال عبدالناصر خودش امور دولت و مملکت را بدست گرفت. با ساس همین تجربه ماهم عین پلان را عملی میکردیم، چنانچه در راس داود خان بود و او را بنام رهبر بتمام مملکت معرفی کردیم، نطق اول داود خان راهم ببرک کارمل تهیه کرده بود، و حزب پرچم اکثر اعضای حزب خود را جهت آماده شدن برای اداره آینده مملکت بخارج فرستاد و یک تعداد زیاد معلمین حزبی را بحیث ولسوال و والیها مقرر کرد تا در آینده از آنها کار گرفته شود. بعد از مدت تقریباً دو سال خواستیم داود خان را از بین برده و خود ما و حزب ما مستقیماً قدرت را بدست بگیریم که درینوقت داود خان فهمید و همه برادران سرشناس حزبی ما را از جوکیهای فعال بدیگر پوستهای غیر فعال تبدیل کرد، مثلاً حسن شرق را سفیر جاپان، ضیاء قوماندان گارد راتاشه، نظامی در هند و فیض محمد وزیر داخله را بوزارت سرحدات و بعضی دیگران راهم بجایهای مختلف و غیر حساس مقرر کرد، اما یکنفر ما را نکشت و نه بندی ساخت. از آن سبب آنروز گفتم که باز هم داود خان را خدا ببخشد... »

در مدتی که درین شفاخانه بودم، در ایام مختلف شاغلی غلام علی آئین والی هرات، ساغلی و صیل وردک، ساغلی غلام حسن خان صافی، یکتعداد از مولویها و یکتعداد از صاحب منصبان و غیره داخل بستر میشدند، می آمدند و بعد از تدای رخصت میشدند. در روزهای اول وقتی جگرن خلیل خان بستر شد، با او زیاد صحبت و توصیه مینمودم و او را تشویق به نماز خواندن کردم، دوروز نماز خواند ولی روز سوم یکنفر صاحب منصب پرچمی بنام محمد آصف جگرن که از پغمان بود جدیداً داخل بستر شد؛ شخص مذکور همیشه از تنهایی و بندی بودن خود شکایت داشت. آصف بعد از رها شدن از محبس توسط روسها و ببرک کارمل بحیث رئیس محاکمات وزارت دفاع مقرر شد که چوکی ورتبه آن دگر جنرالی بود. این همان چوکی و پوست بود که در وقت محمد ظاهر شاه دگر جنرال سعدالله خان صافی تگاوی در آن اجرای وظیفه مینمود. یکروز آصف خان جگرن بطور شکایت آمیز گفت که یک شعر است که میگوید:

باز روز آمد بپایان شام دلگیر است و من ...

و علاوه کرد که من در شام و شب نسبت به روز آرامتر میباشم و با خود میگویم که :

باز شام آمد بپایان روز دلگیر است و من

این دو نفر پرچمی، خلیل خان و آصف خان، هر دویشان بوقت بیرون رفتن (برای رفع حاجت، وضو و نماز) با یکتعداد پرچمیهای دیگر بسرکردگی سرور منگل (دو برادر هر دو پرچمی بودند، نمیدانم که سرور بود و یا کدام برادر دیگرشان) مخفیانه باهم دید و او ایدم میکردند و از اوضاع بیرون محبس که بکدام ترتیبی برایشان میرسید، یکی دیگر را در جریان میگذاشتند؛ آنها هم چنان خیلی امیدوار بودند که تکرار برسر قدرت خواهند رسید، همین بود که آصف خان بخلیل خان توصیه کرد که بعد از آن نماز نخواند، زیرا اگر حزب خبر شود، نماز خوان را زیر سوال قرار خواهد داد، که همینطور هم شد، یعنی خلیل خان بعد از آن روز رو بقبله نیاورد و نماز ترک گفت.

در شفاخانه بین مریضان اکثر اوقات راجع بموضوعات روز و خصوصاً جنایات حزب دموکراتیک خلق صحبت و بحث میشد و مریضان این کمونستهار او وطن فروش میخواندند و آنها را میکوبیدند. اما این پرچمیها از حزب خود و کارنامه های آن دفاع میکردند. روزی در بین صحبتها و مناقشه ها وقتی نظر غلام علی آئین را پرسیدند، او ما هراته و محافظه کارانه از فجایع کمونستها انتقاد نمیکرد و اکثر باصطلاح شانه خالی مینمود، شایع بود که کدام وعده کوچک برایش داده شده بود، نمیدانم واقعیت از چه قرار بوده، اما بعد از شنیدنم

که بعد از رخصت شدن از شفاخانه که لنگش و تکلیف پاداشت، با پاسپورت رسمی غرض معالجه بخارج اعزام گردید. اما برخلاف شاغلی عبدالغفور و صیل وردک که فعلا هم شکرزنده و در ایالت کونکتیک زندگی میکنند، بسیار سخت و باجرات از کمونست‌ها انتقاد میکرد و چون قبلا یک مامور عالی رتبهٔ صدارت بود از همه جنایات و خیانت‌های پرچمی‌ها مستند و تاریخ واریاد آور میشد. شاغلی و صیل خان وردک همیشه از کارهای خوب و وطن دوستی مرحوم موسی شفیق یاد میکرد، او میگفت من با چندین صدراعظم کار کرده‌ام، اما توانایی و فهم کاری که در موسی شفیق دیدم در هیچ یکی دیگر ندیده بودم، و علاوه می‌کرد که موسی شفیق با همه مامورین از شفقت و محبت کار می‌گرفت و خودش نیز تا نصف‌های شب کار می‌کرد، ازین سبب همه مامورین او را قلبا احترام نموده و دوست داشتند. آقای غلام حسن خان صافی همیشه برای ما از قیام مسلمانان و مجاهدین مژده میداد و میگفت عنقریب مجاهدین و ملت مسلمان و قهرمان افغان موفق شده و کمونست‌ها را نابود خواهند کرد.

یکی از مریضان، یک جوان تازه بدوران رسیده که تقریباً هفده یا هجده سال عمر داشت نیز درین شفاخانه بستری بود، این جوان از پنج شیر و مربوط حزب اسلامی حکمتیار بود. او قصه می‌کرد که سه برادر بزرگترش غالباً در وقت داود خان در جنگ‌های پنج شیر شهید شده، و خودش هم بایک مکتوب که از طرف حکمتیار برای مجاهدین نوشته شده بود، توسط پولیس آنوقت دستگیر و بندی شده است. جگر خلیل خان همیشه بطرف او و بانگاه‌های قهرآمیز نظرمی انداخت و بمن میگفت: "داکتر صاحب این لعنتی‌های اخوانی که اینجانبندی هستند از طرف حزب شان کمک میشوند، همیشه برای شان پول نقد، لباس و غذای خوب آورده میشود و این حزب اعضای بسیار خطرناک دارد؛ همه شان آدم کش‌ها می‌باشند..."

در روزهاییکه من در شفاخانه بودم یکی از روزها واقعه‌ای رخ داد که ذکر آنرا لازم میدانم. برای رفع حاجت بیرون برده شده بودیم و برای نوبت گرفتن به بیت الخلاء درلین ایستاده میشدیم تا نوبت داخل شدن بدرون بیت الخلاء میسر میشد. این بیت الخلاء ها طوری ساخته شده بود که یک خندق یا چقوری طویل و عمیق کنده شده و بالای آن اطاق‌های خورد چوبی نصب شده بود که اشخاص داخل بیت الخلاء از ورای آن یکی دیگر خود را میدیدند و واقعا بسیار شرم آور بود. در بین بیت الخلاء بالای من صدا شد: "داکتر جان غم مریخور، مرا می‌کشند...". دیدم طرف چپ من تورن جنرال صفرجان وکیل غرزی نورستانی سابق رئیس کانال ننگرهار قرار دارد. بعد از احوالپرسی گفت شنیده‌ام که داکتر محبس رفیق شماست، اگر سفارش مریبکنی که مرا برای معاینه و تداوی بشفاخانهٔ علی آباد روان کنند، ممنون شما خواهم شد. چون با جناب شان قبلاً آشنایی و شناسایی داشتم، گفتم بچشم رئیس صاحب، من کوشش خود را میکنم.

موضوع را بعداً داکتر صاحب میرغلام خان گفتم، او گفت دور زبعبرایت احوال میدهم. همان بود که دور زبعبدا داکتر صاحب بمن گفت اینکار ناممکن است، بمن اجازه ندادند. همان بود که چند روز بعد یک تعداد محبوسین نورستانی را بشمول دگر جنرال عیسی خان قوماندان قوای مرکز، صفرخان وکیل غرزی، برادرش و جمیل نورستانی و غیره را بردند و به پولیگون تیرباران کردند. خداوند متعال همه شهیدان را مغفرت و جنت نصیب فرماید. (دربارهٔ مردانه صفتی جمیل نورستانی، یادداشت اخیر مقاله را بخوانید.)

یکروز صبح وقت که ما مریضان شفاخانه را حق اولیت داده و برای رفع حاجت و وضویرون کشیده بودیم، صدای خیلی مهیب و غرش طیاره‌ها را شنیدیم، بعد از ارتفاع نچندان بلند چندین عدد طیاره را دیدیم که یکی پشت دیگر پرواز داشتند. از خلیل خان پرسیدم که خودت عضوین نظام و صاحب منصب هستی، شاید علت آنرا بدانی که این طیاره‌ها درین وقت چطور پرواز کرده‌اند؟ خلیل خان گفت که هیات رهبری و اعضای بلند پایه حزب با شوروی‌ها قرارداد بسته‌اند که باید سرحدات افغانستان را محافظت کنند، روس‌ها هم قبول کردند و این سرحدات را (سرحدات سرخ) نام گذاشتند، و این طیاره‌های گزمه هستند که سرحدات را زیر کنترل می‌گیرند؛ اما نزد من این سخنان اوچندان مقرون بحقیقت معلوم نشد.

فردای آنروز در حین صحبت‌های آرام و بدون مناقشه، بدون کدام دلیل و بدون آنکه بالای کدام موضوع مشخص صحبت شده باشد، خلیل خان روی خود را بطرف همه گشتانده چیزهایی ازین قبیل گفت:

"برادرها من یک آدم عادی نیستم، من باین مملکت خدمت کرده‌ام، من در یک شب ۱۳ نفر خاین را کشته‌ام..."

همه متوجه و متحیر شدیم که خلیل خان چه میگوید، و او چنین ادامه داد:

"همین محمدرحیم غلام بچهٔ پنجشیری... را که با کلاشینکوف زدم، در خندق افتید و جان داد. امین الله نجیب رئیس شرکت هوایی آریانا و داماد حیدر خان رسولی وزیر دفاع را که با کلاشینکوف ضربه کردم، شانهٔ راست او را از تنش جدا ساختم. بعد موسی شفیق را ضربه کردم، بروی در خندق افتید و شتنگ میزد، بالاخره جاغور آخری را سرش خالی کردم، و همچنان جنرال عبدالقدیر خلیق و غیره را نابود ساختم. لذا شما مریب آدم عادی خیال نکنید و من اینرا باجرات می‌گویم و می‌بینم و میدانم که اینجانب چند سگ

و سگر آنها موجود هستند، ولی من از کسی ترس ندارم... بعد از شنیدن این حرف ها و اظهارات از زبان و دهان خلیل خان همه مریضان حاضر در اطاق مبهوت و متحیر مانده برای مدتی سکوت تام در اطاق حکم فرماید. قبلا آوازه بود که موسی شفیق در یک تانک خالی آب که برای رفع ضرورت بندیها بزنند آورده میشود و بعد از تخلیه واپس از زندان خارج میگردد، فرار کرده و او زنده است و عنقریب با تعدادی از مجاهدین یکجا شده و کمونستهارا تارومار خواهد کرد. اما بعد از شنیدن سخنان قهرآمیز و احساساتی خلیل خان آب سرد ناامیدی بر امیدهای همه ریخت و همه مایوس و شدیداً متاثر شدند. یکی دو ساعت بعد با زهم برای رفع ضرورت و وضو نماز تحت قومانده و نظارت عسکر شروع کردیم به بیرون رفتن که همان جوان رشید پنجسیری (اسمش را فراموش کرده ام) خود را نزد من رساند و آهسته گفت: شنیدی داکتر صاحب که این پدر لعنت چه گفت؟ گفتم بلی شنیدم، خیلی خبر بد و مایوس کننده بود. او گفت: باش داکتر صاحب من قبر این بی ناموس رامی کنم.

بعد از آن روز و شب در بین ماهیچنوع مباحثه و مناقشه صور نگرفت، هر کدام ما خیلی افسرده و متاثر بودیم؛ فردای آن وقتی از بیرون بشفاخانه آمدم و هر کسی بالای چپرکت خود قرار گرفت، دیدم خلیل خان زیر لب بکدام کسی دشنام میدهد و چیزهایی میگوید. من هیچ توجه نکردم، بالاخره او روبمن گشتانده گفت: مرا امروز یک تعداد مردم آزار دادند. من تکرار روی خود را در داده و چیزی نگفتم.

در وقت داود خان یک تعداد زیاد اخوانیها بندی بودند و فکر میکنم قبلا در بلاک چهارم زندان پلچرخ برای شان جای داده بودند، اما درین روزها بنا بر کدام سبب آنها را بلاک دوم نقل داده بودند. بوقت تفریح یا بیرون رفتن در صحن زندان با وجودیکه هیچکس حق گپ زدن نداشت و اگر کسی بکسی دیگر چیزی میگفت باید دهن خود را توسط اشال یا دستمال پوشانده و به آهستگی حرف میزد و بعد از چند سخن از یکی دیگر رد میشدند؛ و اگر کسی توسط عسکر نظاره چی دیده میشد، شدیداً مجازات میگردد. اما این جوان اخوانی برفقای خود بیک ترتیبی گفته بود که خلیل خان جگرن همراه مادر شفاخانه بندی است و همچنان قصه کشتن موسی شفیق و دیگران را برایشان رسانده بود. وقتی اخوانیها خلیل خان را میدیدند، خود را نزدش رسانده صدا میکردند: او، قوماندان صاحب شما هستید؟ او میگفت بلی من هستم. بعد آمی شنید که فلان و بسمدانت، والله اگر ترا زنده بمانیم، بعد آن فرد دیگری خود را نزد خلیل خان نزدیک ساخته صدا میگوید: خلیل خان شما هم بندی هستید؟ او میگفت من هم مثل شما بندی هستم. بعد آن شخص مذکور زیر کمپل برایش دشنام داده و او را بمرگ تهدید میکرد. این وضع هر روزه تکرار میشد و اوقات خلیل خان بسیار تلخ شده بود.

بعد از آن خلیل خان شبانه هیچ نمیخوابید، تمام شب را بیدار نشسته و سگرت کشیدن را دوباره شروع کرد، بلکه خود را پدر دیوانگی زد و با هیچکس حرف نمیزد و تمام اوقات در چرتهای خود غرق و هراس داشت که گویا کسی خواهد آمد و او را خواهد کشت. درینوقت جگرن آصف خان هم از شفاخانه رخصت شده و بیلاک اول باطاق خود انتقال یافته بود، و دیگر کسی هم نبود که بخلیل خان تسلی و دلپرسی بدهد. سه روز بعد خلیل خان از شفاخانه رخصت شد. چند روز هیچ خبرش رانداشتم تا اینکه من هم از شفاخانه رخصت شده بیکی از اطاقهایی که تقریباً ۸۰ بندی در آن جا بجا شده بود منتقل شدم. داکتر صاحب میر غلام خان نسبت هم مسلکی و دوستی و شفقت شخصی، مرا چند روز بیشتر بشفاخانه نگاه داشت، زیرا شفاخانه نسبت باطاقهای دیگر آرامتر و هم دارای چپرکت و بستر خواب و آزادی نسبی بود، انضباط و قیدگیری مانند داخل زندان درینجا نبود. وقتی من باطاق ۸۰ نفری که اصلاً برای کدام دستگاه و یا کدام پروژه ساخته شده بود، انتقال یافتیم دیدم که خلیل خان هم در آن اطاق جای داشت و مثل سابق شبانه نمی خوابید، همه شب تا سحر نشسته بود و با کسی حرف نمیزد و پییم سگرت دود میکرد.

ناگفته نماند که جگرن خلیل خان در اردو بنام (خلیل سگ باز) مشهور بود، اما من دلیل این نام او را نمیدانم. همچنان خلیل خان در وقت داود خان شهید تقریباً در او ایل آندوره یک عضو برجسته محاکمه نظامی مجرمین بود؛ این محاکمه نظامی در دوره شهید محمد داود خان تحت ریاست دگر جنرال غلام فاروق خان سابق لوی درستی زاردوی ملی افغانستان برای محاکمه یک تعداد صاحب منصبان و اشخاصی تشکیل شده بود که در اوضاع و انظار آنوقت مجرمین پنداشته میشدند و خلیل خان هم یک عضو این هیات بود، خصوصاً در محاکمه متهمین اخوانی حداکثر جزا را همین خلیل خان برای آنها پیشنهاد و تصویب میکرد؛ از آن سبب همه اخوانیهای زندان پل چرخ با چهره خلیل خان آشنا بودند و انتظار وقت و انتقام جویی را از خلیل خان میکشیدند.

یک قسمت مشاهدات من بقسم یک دین ملی درین مقاله خاتمه یافت؛ انشالله با اغتنام فرصت و دوام صحت شنیدگیها و مشاهدات دیگر خود را در آینده تقدیم خواهم کرد. از جمله بندیهای داخل آن شفاخانه که بیانات جگرن خلیل خان را شنیده بودند، هرگاه کسی زنده مانده و این مقاله را بخواند، امید است چیزهای تازه شاید از حافظه من فراموش شده باشد به آن بیافزایند. والسلام - باعرض حرمت -

داکتر فضل احمد عبدیانی